اعوذباللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 در تتمه بحث دیروز مطلبی كه گفتیم، مساله علت تفاوت بین جنس و بین نوع در عدم تحصّل و تحصّل در تبدّل اعتبار بود كه مرحوم آخوند در بیان سوال اینطور مطرح كردند كه اگر جنس كه همان جنبه ابهام دارد وقتی كه آن جنس در نوع استعمال بشود، در آنجا باز جهت ابهام خودش را از دست نمی‌دهد با اینكه در اینجا گفتیم این حیوان است یا اشاره به غنم می‌كنیم می‌گوییم هذا حیوانٌ یا اشاره به سمك می‌كنیم می‌گوییم هذا حیوانٌ ولی باز آن حیوانیت خودش را از دست نمی‌دهد كه از آن عدم تحصّل متحقق بشود به تحصّل، یعنی آن جنبه حیثیت ذاتی خودش را در هرحالی حفظ می‌كند، اما چطور شد شما در مساله نوع، كه نوع اگر بخواهد استعمال بشود فرض كنید در یك چیز، می‌گویید متحصّل است این در شخص بخواهد به زید بگوییم انسانٌ، به یك گوسفند خارجی به غنم خارجی متشخّص ما اشاره كنیم و بگوییم هذا غنمٌ، این چطور در اینجا با اینكه در هردوی اینها یك مساله اتفاق افتاده است؟ هم در اینجا اگر به این غنم بگوییم حیوانٌ درست است هم بگوییم غنمٌ درست است؟ وقتی كه یك مصداقی را شما دو اسم مختلف بر آن حمل می‌كنید چطور شد یك اسمش محصّل است، كه همان غنم است ولی یك اسمش را كه همان حیوان باشد می‌گویید مبهم است؟

 در حالی كه مصداق در اینجا یكی است و حمل در اینجا متفاوت شده كه راجع به این قضیه هم دیروز عرض شد و ماحصل كلام مرحوم آخوند در توضیح كلام شیخ این بود كه بحث بر سر خود نفس تحقّق این ماهیت در عقل است شكی نیست كه مصداق خارجی، این متشخّص است و این تشخّصش تشخّص وجود است اگر وجود نبود مصداق خارجی متشخّص نبود این غنم در حالت ابهامی خودش الی ابدالدهر باقی می ماند چون در اینجا این مصداق است و در هرجا كه وجود است در آنجا تشخّص وجود دارد پس تشخّصی كه در اینجا مورد نظراست و بواسطه آن تشخّص، آن تحصّل حاصل می‌شود و رفع ابهام می‌شود آن كاری به ماهیت الشیء ندارد كاری به وجود دارد، وجود هرجا باشد آنجا تعین است، آنجا تشخص است و در آنجا ظهور است و در آنجا رفع ابهام است، این یك مساله، مساله عادی است، انما الكلام در اینكه خود ذاتی آن ماهیت فی‌حدنفسه باید مورد توجه قرار بگیرد، ذاتی یك شیء اقتضای ابهام می‌كند، آسمان برود زمین بیاید ابهام دارد این حیوان را شما به هر كیفیت می‌خواهید در بیاورید حیوان را شما بصورت مستقل بخواهید فرض كنید خود نفس حیوانیت كه در آنجا گفتیم كه نفس حیوانیت تنها این همان مساله بشرط لا بودن است كه اقتضای ضمیمه می‌كند كه ما آن را جدا و مستقل از غیر تصور می‌كنیم و برای او در این موقعیت فصل می‌آوریم، فصول مختلف می‌آوریم، اگر جنس در اینجا در خود مفهوم خودش احتیاجی به غیر داشته باشد پس بنابراین جنس در اینجا مركب خواهد شد و آن دیگر مسائلی است كه تبعاتش پیش می‌آید، خود جنس را كه شما تصور می‌كنید، این شما جنس را تصور می كنید دلیل این است كه در اینجا او را مستقلًا فرض كردید، بدون فصل فرض كردید، حیوانی را كه شما در ذهن می آورید آیا آن حیوان را توأم با فصل در ذهن می‌آورید حتماً باید یك فصلی همراهش باشد، اگر اینطور باشد دیگر نمی‌توانید این حیوان را جنس برای فصل دیگر قرار بدهید و اگر بدون فصل می‌آورید پس چطوری می‌گویید این مبهم است؟ این همان مطلبی است كه دیروز عرض شد كه ابهام منافاتی با استقلال ندارد، كه انسان یك امر مبهمی را در ذهن تصور كند در عین حال كه مبهم است، عجب! مگر هر چیزی كه در ذهن انسان می‌آید باید مشخّص و متعین باشد و كاملًا تمام اوضاع و جوانبش باید این یافته باشد، حتی در مساله فصل هم این مساله به اثبات رسیده خود مرحوم شیخ هم در شفا ایشان می‌فرمایند: چه كسی است كه فصل را آنطوری كه باید و شاید تعریف كرده باشد؟ حالا در مساله جنس ابهامش یك مقداری دست انسان را در تصور آن ماهیت مبهمه كه مشترك بین فصول است باز می‌گذارد، ولی واقعاً آن جنبه‌ای كه باعث شده است كه این غنم، غنم بشود و آهو و غزال نشود آن جنبه را ما یافتیم؟ ما فقط یك چیزی كه می‌بینیم، می‌بینیم این گوسفند، این غنم دارای این سر و این پشم و این پا و خصوصیاتی است كه داریم مشاهده می‌كنیم، غزال هم كه به این كیفیت است به اصطلاح نحوه‌اش همین است حالا فرض كنید وزنشان مثل همدیگر است یا اصلًا غزال وزنش كمتر است، از نظر رنگ هم خب شاید تفاوت كنند شاید باز آن هم تفاوتی نداشته باشند اینكه الان شما دو ماهیت مختلف، دو نوع مختلف در اینجا مشاهده می‌كنید و احساس می‌كنید اینها با هم فرق می‌كنند این او نیست و او هم این نیست این از كجا آمده؟ شما فهمیدید؟ شما توی كله این گوسفند رفتید؟

 گوسفند توی شكم شما می‌رود كله و پاچه‌اش، ولی شما دیگر توی كله و پاچه گوسفند نمی‌روید كه بفهمید آن چه خصوصیتی داشته، كه همان لحمیت، همان صوف، همان عظم و همان عناوین و امثال ذلك و دَم و اینها در گوسفند به این نحو درآمده و خصوصیاتش هم بَع‌بَع كردن و فلان و كیفیت حركاتش این است، همین وضع و همین خصوصیت و لحمیت و امثال ذلك و صوف و جلد و فلان در این غزال به این شكل درآمده، علت اینكه به این شكل درآمده كجاست؟ این را ما فهمیدیم؟ مساله، مساله دقیقی است، كه ما به فصول انواع نمی‌توانیم پی‌ببریم فقط كسی می‌تواند به فصل انواع مختلفه اطلاع پیدا كند كه اشراف او بر این انواع خارجی اشراف حضوری باشد، فقط او می‌تواند یعنی كیفیت نزول اراده پروردگار را در تكوّن این نوع خارجی بالوجدان والاحساس واللمس والمشاهده به یك علم حضوری این مساله را ادراك كند، كه آن اراده ایجادیه بر تحقیق و تكریم صورت نوعیه، آن اراده در مرحله نزول چه ادواری به خود می‌گیرد و چه اطواری را به خود می‌گیرد تا وقتی كه می‌آید در برزخ و مثال به آن شكل و در ماده به این كیفیت ظهور پیدا می‌كند آن چه تغییرات و تحولاتی در این سلسله نزول همینطور پیدا می‌شود كه این گوسفند وقتی كه می‌بینید بچه می‌زاید، این بچه‌اش غزال نیست، این بچه گوسفند همان گوسفند خواهد بود و متولد از غزال همان غزال خواهد بود این كیفیت نشو و تكوّن جنین در این وضعیت، حالا ما به جنین كاری نداریم مگر گوسفند از اول كه به دنیا آمدگوسفند بود؟ همه اشیاء اینها كه از اول غزال، غزال نبود اینها بالاخره نقطه‌ای كه این امتیاز بین انواع از آن نقطه شروع شد ما بحث را روی آن نقطه می‌بریم، فرض كنیم خدای متعال یك غزالی را می‌خواهد ایجاد كند حتماً نباید این غزال پدر و مادر داشته باشد، ایجاد می‌كند مگر حضرت عیسی پدر داشت، یا حضرت آدم مگر پدر و مادر داشت، نه آن اراده‌ای كه آمده و آن باعث شده است كه آدم به وجود بیاید، آدم غیرمسبوق به والدین، حوای غیرمسبوقه بوالدین آن اراده چه بوده؟ چطور آن اراده به این تشكّل ظهور پیدا كرد و آن اراده دیگر به تشكّل دیگر و به صورت دیگر، كسی این مطلب را نمی‌داند مگر اینكه خودش بر این مساله اشراف داشته باشد، لذا مرحوم شیخ ـ مطلب دقیقی است ـ می‌گویند: شما از كجا در كله گوسفند رفتید كه می‌گویید وصفیتش بَع‌بَع كردن است یا آهو یا خر عرعر كردن است یا ناهقیت و اینها آخر خر بیچاره صدایش عرعر است نه اینكه فصلیتش هم عرعر است، آن موقعیت و فصلیتش باعث می‌شود كه ظهوراتش هم همین باشد بعد هم كه یك اعلامیه هم در قرآن بر علیهش بیاید ﴿وَ اقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْواتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ﴾[[1]](#footnote-1) این صدا، خیلی صدای بلندی است، این به آدم‌ها دارد می‌گوید بابا صدایتان را بیاورید پایین، چه خبر است؟! اینقدر صدایتان را می‌برید بالا خیال می‌كنید كی هستید؟ دماغتان را بگیرند گوشتان در می‌رود، تمام عالم را پر كردید، این وضعیت و به این كیفیت یك مساله است.

 امام رضا علیه‌السلام كه تصرف می‌كند در آن پرده و شیر را شیر می‌كند این تصرف امام چگونه است، امام چكار كرده؟ تا امام اشراف حضوری و اشراف ولایی و اشراف وجودی بر فصلیت نداشته باشد بجای اینكه شیر بكند یك دفعه گاو در می‌آید اصلًا قاطی كند، بگوید این شیری كه پشت پرده است بزند یك دفعه یك گاو با دو تا شاخ، می‌رود آنجا می‌نشیند، آن وقت دیگر نمی‌تواند این را بخورد باید علف جلویش بگذارد پس اینكه امام می‌آید و این صورت بر پرده را كه امروزه می‌گویند بابا این حرفها چیست؟ اینها خرافات است، امام كی می‌تواند از این كارها بكند، حالا ما قدیمی هستیم و سنتی هستیم چه می‌شود كرد، آنها جدیدی هستند و طبعاً با مسائل جدید هم سرو كار دارند، ما سنتی هستیم و گفتند و دیدیدیم در كتابها و قبول می‌كنیم، امام علیه‌السلام وقتی كه می‌آید و آن صورت پرده را تبدیل به شیر می‌كند آن فصلیت حیوان را چگونه در نفس خود ارزیابی كرده، چگونه بین او و بین بقر فرق می‌گذارد، ما آن فرق را نمی‌توانیم بگذاریم، ما فقط همین را می‌فهمیم كه شیر درنده و یك دندان دارد و یك نگاه می‌كند آدم غش می‌كند می‌افتد خدا نیاورد آن روز را، ولی نگاه به گاو می‌كنی همچنین دندانی ندارد، آن افتراسی كه در شیر است در غنم نیست فقط ما این مقدار را می‌فهمیم بیش از این نمی‌فهمیم، این مساله همان جهت فصلیت است كه در مساله بشرط لا بودنش تبدیل به صورت می‌شود، پس بنابراین از نظر خود تحقق این شیء در عقل، این مساله مورد ارزیابی قرار می‌گیرد كه تحقق این ماهیت در عقل و در ذهن، خود آن تحقق گاهی در وجودش ابهام دارد و گاهی در وجود خود ابهام ندارد.

 به حیوان نگاه می‌كنیم می‌بینیم این حیوان وقتی در نفس ما تصور می‌كنیم خود ابهام را ادراك می‌كنیم فصل را و نوع را وقتی كه ما در نظر می‌گیریم می‌بینیم ابهام را ادراك نمی‌كنیم، غزال را مبهم نمی‌دانیم غنم را مبهم نمی‌دانیم پس این مساله، مساله ابهام است و اما از نقطه نظر وجود خارجی ایشان می‌فرمایند شكی نیست بر اینكه این وجود خارجی فقط اوست كه باعث رفع ابهام خواهد شد حتی خود نوع هم این مبهم است تا وقتی كه متشخّص نشود به وجود خارجی خود نوع یك امر مبهمی است كه تعین به عنوان تشخص ندارد ما یك غنمی می‌گوییم غنم حالا آن غنمی كه شما در ذهن تصور كردید آن غنم چه رنگی است؟ پشمهایش سفید است كُلك‌هایش سیاه است، شاخ دارد ندارد آن چیست؟ باز می‌بینید آن غنم چیست؟ یك معنای مبهمی است گرچه ما می‌گوییم متحصّل است، متحصّل بودن این است كه می‌تواند همین مصداق خارجی برای خودش پیدا بكند شما این را بر او منطبق بكنید این فقط فرق بین این مساله است السابع: أنه کما أن الجنس یحتمل أن یکون أحد الأنواع فکذلک النوع یحتمل أن یکون أحد الأشخاص همانطوری كه جنس می‌تواند یكی از انواع باشد، همینطور نوع می‌تواند یكی از اشخاص باشد فکیف جعل الأول مبهماً غیر متحصّل و الثانی متحصّلا چگونه این مرحوم شیخ آن جنس را مبهم غیر متحصّل ایشان فرض كردند و ثانی را متحصّل غیرمبهم، اگر جنس می‌تواند یكی از انواع باشد خود این انواع هم چیست؟ یكی از اشخاص است پس بنابراین وقتی جنس شد نوع، شما نوع را متحصّل می‌بینید پس جنس هم متحصّل می‌شود، پس چطور جنس اگر نوع باشد در ابهام خودش باقی می‌ماند اما همین نوع وقتی كه به یكی از اشخاص تبدیل بشود تحصّل خودش را از دست نمی‌دهد، وقتی كه آن نوع متحصّل است این جنس هم كه تبدیل به نوع می‌شود، متحصّل می‌شود، الجواب أن العبرة بحال الماهیات و الحقائق الکلیة نه از حیث خارج بل من حیث کونها معقولة صحبت در ماهیات و حقایق كلیه است كه در ذهن اینها را ما تصور می‌كنیم فالإبهام و عدمه بالقیاس إلی الإشارة العقلیة در اشاره عقلیه كه همان وجود عقلی است این مساله ابهام و تحصّل، عدم ابهام در آنجا راه دارد فالجنس مبهم لأنه ماهیة ناقصة یحتاج إلی متمم جنس مبهم است زیرا این جنس در عقل و در وعاء ذهن ماهیت ناقصه‌ای است كه در خود ظرف عقل، در خود ظرف ذهن احتیاج به متمم دارد، بله همین جنس وقتی شما اشاره به خارج بكنید متشخّص می‌شود، وقتی می‌گویید: هذا غنمٌ این متشخّص می‌شود، ولی خود این حیوانٌ كه بگویید الان در اینجا این حیوانٌ چیست؟ متشخّص است ولی خود حیوان در همین لحظه هم كه شما دارید بر همان شیء خارجی اطلاق می‌كنید به همان غنم كه نوع است این حیوان را دارید اطلاق می‌كنید، در همان موقع شما این حیوان را در ذهن تصور كنید این مبهم است، پس این حیوان در عقل، یك ماهیت ناقصه‌ای است كه احتیاج به متممی كه فصلیت دارد، به خلاف نوع وقتی كه ما نوع را در ذهن تصور می‌كنیم این دیگر مطلب تمام است دیگر دنبال چیز دیگر نمی‌گردیم وقتی كه در ذهن غنم را تصور می‌كنیم، دیگر دنبال اینكه رنگ غنم چیست، نمی‌گردیم دنبال اینكه این غنم بَع‌بَع می‌كند نمی‌گردیم، دنبال اینكه این غنم قم است، از نظر عوارض و احوال شخصیه در قم است، در تهران است، در جایی دیگر است دنبال اینها نمی‌رویم.

 خدا بیامرزد آقای نوری می‌گفت: بچه‌ها به ما گفتند: گوسفند بخر، ما رفتیم و گوسفند خریدیم و آوردیم خانه دیدیم یك چشم ندارد، گوسفند را برداشتیم بردیم دوباره نیروگاه و كرایه دادیم و گفتیم: بابا این گوسفندت چشم ندارد گفت: مگر می‌خواستی برایت دعای كمیل بخواند چشم ندارد كه ندارد ...

 مگر گوسفند هم دعای كمیل می‌خواند؟! لابد او یك همچنین تصوّری داشته، یك قدری باید روی این قضیه فكر كرد!.

 عرض كنم كه بخلاف النوع فإنه ماهیة کاملة نوع یك ماهیت كاملی است كه لم یبق له تحصّل منتظر، این تحصّلی كه چشم براهش باشد و ببیند این تحصّلش كی حاصل می شود؟ یك همچنین مساله‌ای نیست، إلا باعتبار الوجود الخارجی تحصّل به وجود اعتبار خارجی است بله اگر این غنم را بخواهیم بگوئیم خیلی متحصّل ومتشخّص بشود، چاره‌ای نداریم فقط وجود خارجی و الا خود نوع تمام است، در ذهن چیز ناقصی دیگر برایش نیست وقبولها الإشارة الحسیة و قبول است كه اشاره حسیه بكند وذلک إنما یحصل بالأعراض الخاصة این وجود خارجی و قبول اشاره حسیه نه بخاطر نوعیه، به خاطر اینكه یك مسائل دیگر پیدا بشود یا اعراض خارجی بیاید، تشخصات خارجی باید بیاید، نمی‌دانم احوالی باید بیاید در اینجا رنگ و سفیدی و بودنش در فلان زمان و در فلان مكان هم احوال شخصیه، همه اعراضی كه برایش عارض می‌شود كه اینها عارض می‌شوند و آن شیء را برای ما خارج تحصلش می‌كنند تحصّل اضافی برایش می‌كنند إما إضافات فقط یا اضافاتی باید برایش باشد مثل کشخصیات الأمور البسیطة تشخّصات امور متشخّصه بسیطه كه من الصور صوری برایش بار بشود یا الوانی كیف و كم و از این خصوصیات كه اینها همه حكایت از این تشخّصات امور خارجیه جدای از نوع می‌كند فإن تشخصها بحصولها فی محالّها أو أحوال تشخص این امور بسیطه بواسطه حصولش در محالّ است، در نقطه وجود خارجی‌شان است، چون وجود خارجی دارند این امور هم متشخص هستند، و باعث تشخّص آن نوع را هم خواهند بود یا بواسطه احوالی است كه زائده بر اضافات، فرض بكنید حالاتی كه برایش بار می‌شود، غیر از آن اعراض و صوری كه آنها متشخّص هستند، اطواری كه برایش بار می‌شود، حالاتی كه برایش می‌آید آنها باعث می‌شوند كه این از دیگری یك تشخصات دیگری مثلا از سایر آن افراد دیگر در اینجا پیدا بكند، بر افاضات، فمع التحفظ علی هذا الفرق وقتی كه این فرق بین آن حقیقت نوعیه در عقل و بین مصداق خارجیه كه بواسطه تشخصّات در اعراض و حالات برای آن مصداق خارجی پیدا می‌شود متوجه شدیم لا ریب لاحد كه در عروض ابهام و تحصّل للنوع بالقیاس إلی العوارض التی هی لوازم و علامات للتشخص، فیجری فیها شكی برای كسی نمی‌ماند كه ابهام و تحصّل برای نوع حاصل می‌شود، یعنی برای همین نوع ممكن است ابهام عارض بشود، برای همین نوع ممكن است تحصّل حاصل بشود بقیاس عوارضی كه آن عوارض لوازم و علامات تشخّص هستند، یعنی همین نوع هم نسبت به آن اعراض و تشخصّات، مبهم می‌شود، به اضافه آن اضافات و آن اعراض و آن ابهام غیرمبهم می‌شود، با اینكه ما گفتیم نوع غیرمبهم است و متحصّل است ولی باز همین نوع را شما یك مقدار دقیقتر نگاه كنید می‌بینید نه باز ظهور خارجی نوع كه دارید با چشم خودتان می‌بینید بر یك نوع اعراضی حمل شده و احوالی برایش آمده كه بواسطه آن دیگر شما هیچ شك و شبهه و ابهامی را از خصوصیت این نوع نمی‌بینید خیلی فرق می‌كند تا اینكه به شما بگویند یك غنم عین قضیه قضیه بنی‌اسرائیل ﴿قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنا ما هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشابَهَ عَلَيْنا وَ إِنَّا إِنْ شاءَ اللَه لَمُهْتَدُونَ\* قالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ لا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَ لا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لا شِيَةَ فِيها قالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَبَحُوها وَ ما كادُوا يَفْعَلُونَ﴾[[2]](#footnote-2) دُمش چطور است؟ غنم بكشیم؟ گاو بكشیم؟ آمدند گفتند: این گاو رنگش چطور باشد؟ نر باشد؟ ماده باشد؟ شاخ داشته باشد؟ نداشته باشد؟ اگر این بقر مبهم نبود اینقدر سوال نمی‌كردند پس معلوم است این بنی‌اسرائیل همه این چیزها را خوانده بودند و می‌دانستند كه نوع در عین تحصّلش باز مبهم است و احتیاج به توضیحِ حضرت موسی دارد، می‌گویند بی‌خود آدم نرود حرف بزند، بی خود بیاید كار خودش را زیاد بكند، اگر حضرت موسی می‌گفت: بروید یك گاو را بكشید اینها فرض كنید می‌رفتند و این گاو را می‌كشتند، نه اینكه هرگاوی بود، نه اگر قرار بر مشیت بود، اینها هرجا كه می‌رفتند بالاخره از این خانه سر درمی‌آوردند مسیر برای رسیدن به این گاو، مسیر را خود خدا تعیین می‌كرد كه بروند و به این نقطه برسند، فقط در اینجا كاری كه اضافه شده هی غُرغُر كردن و چانه زدن و تشكیك كردن و اینها پیدا شده، این مساله فقط وارد است و إلا اگر مشیت خدا بر این بود كه این گاوی كه متعلق به این یتیم است آن خریده بشود، خدا همه راهها را می‌بندد و فقط این در را باز می‌كند، این مورد را خدا می‌آید در اینجا تعیین می‌كند، هم شخص اطاعت كرده و هم خدا به مرادش رسیده، هم شخص بی‌خود سوال نكرده و هم اینكه آن مطلوب كه باید آن بقره خاص باشد، حاصل شده است و این خیلی جای تأمل و دقت دارد، كه وقتی انسان زمام امور خودش را به خدا بسپرد، بسپرد! نه اینكه همینطوری چاخان كند و حساب خودش كه بله ما سپردیم.

 یك بنده‌خدایی آمده بود پیش مرحوم آقا در زمان حیاتشان، ما هم نشسته بودیم، آمده بود و نشسته بود و معمم بود رو كرد به مرحوم آقا و گفت نصیحتی بفرمائید، لا ندری أ إلی الجنه أم إلی النار، لا ندری خب بلند شو برو كنار، لا ندری كه داری می‌گویی لا ندری الی الجنه ام الی النار، خب تو هم صاف فردا همین كار را می‌كنی چرا دروغ می‌گویی؟! بزرگان هم خنده‌ای می‌كنند خواهش می كنم موفق باشید، اگر درست به خدا بسپاری، درست وضع خودت را به خدا بسپاری، نخواهی سر ملكین شانه چپ و راستت، می‌گویند: یكی اینجا، اینها كه اینجا نشسته، اینها چرتشان گرفته چرت كه چه عرض كنم، خوابش گرفته خُرخُرش هم رفته بالا و او بدبخت آن ملك چپی صبح تا شب و شب تا صبح هی دارد می‌نویسد، هی می‌نویسد و هی این كتابها را كنار می‌گذارد، كتابها به عرش رسیده، آن ملك راست دارد خواب هفت پریان را می‌بیند، بابا یك كاری بكنیم اقلًا این از چرت بیدار شود یك چیزی هم این بنویسد، نه اینكه همه اش این چپی بنویسد و خدا این را بیكار نگذاشتتش، این هم باید تحرك داشته باشد، تحرك نداشته باشد پوكی استخوان می‌گیرد، لا ندری أ إلی الجنه أم إلی النار همین تمام شد نصیحتی بفرمایید، نصحیت چیست؟ نصحیت این است كه برو خودت را گول نزن كه خدا گول نمی‌خورد، نه، خودت را گول بزن، خدا كه گول نمی‌خورد می‌خواهی كی را گول بزنی؟ برو خودت را گول نزن، برو یك مقدار فكر كن، برو این روایتی كه می‌گوید: «تَفَکرُ سَاعَة»، روایتی كه می‌فرماید، ما اینقدر بی‌ادب هستیم كه دیگر كلمات بزرگان و معصومین هم می گوییم می گوید، این حدیثی كه می‌فرماید: «تَفَکرُ سَاعَةٍ خَیرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَة»[[3]](#footnote-3) راجع به این مساله فكر كن، اینقدر نماز نخوان، حالا تو كه نمازت ساعت یازده شب است من كه می‌دانم، دو ركعت می‌خوانی آن هم اجباری و چه فكری می‌كنی من نمی‌فهمم اینها كه نماز می‌خوانند توی چه عوالمی هستند؟! كسی كه یك همچین وضعیتی دارد، برای چی اصلًا نماز می‌خواهد بخواند؟ برای چه نماز می‌خواند؟ چه اثری بر این نماز مترتب می‌بیند؟ ولی اگر آدم برود واقعاً بنشیند فكر كند كارهایی كه می‌كند یك تجدید نظر كند واقعاً ببیند، گول نزند به اصطلاح خودش را، خدا را گول نزند، اگر اینطور باشد ﴿لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا﴾ هست و اگر اینطور باشد باید صبح بیاید بگوید: آقا خیلی معذرت می‌خواهم، خداحافظ شما ما رفتیم، این كار را انجام می‌دهی؟ یا اینكه، نه، خلاصه هم این وضعیت را داریم و هم می‌خواهیم كار خودمان را بیایند و تایید كنند، خیلی خلاصه قضیه سخت است دقیق و قابل تأمل است.

 عرض كنم حضورتان فیجری فیها جاری می‌شود این فیجری فاعلش همان اعتباراتی است كه عرض می شود، جاری می‌شود در این عوارض یا امور شرع عوارضی كه عارض می‌شود بر این چیز بر این جاری می‌شود در این عوارض بل فی کل کلی بلكه در هر كلی حالا می‌خواهد ذاتی باشد یا عرضی باشد الاعتبارات الثلاثة المذکورة. این سه اعتباری كه ما لابشرط، بشرط لا و بشرط شیء ما در بحث نوع و جنس گرفتیم، در اعراض هم این مساله می‌آید و هم در ذاتیات این مطلب حاصل خواهد شد فماهیة الفصل یك مثال ایشان می‌زند، ماهیت فصل را إذا أخذت بشرط لا شیء، فهی جزء وقتی شما بشرط لا بگیرید كه قابل سریان به دیگری نباشد این جزء می‌شود، این همان صورت است، صورت هر فرد مخصوص خود اوست، قابل سرایت به دیگری نیست حتی اگر دو تا مولود توأمین هم باشند باز صورت هركدام اختصاص به همانها دارد و این صورت قابل تسری نیست چرا؟ چون عرضی كه در اینجا عارض شده حالا این صورت شكل است منظور همان صورت نوعیه است این در اینجا مشخِص خود وجود است و باعث انتقال به دیگری نیست، قابل سریان نیست، همین فرد إذا أخذت لا بشرط شیء فهی محمول و فصل وقتی شما این فصل را لابشرط می‌گیرید این محمول و فصل می‌شود برای چی؟ برای همان هركدام انسانٌ، انسانٌ، انسانٌ، ناطقٌ، ناطقٌ، ناطقٌ، شما به همه ناطقٌ می‌توانید صدق كنید، و إذا أخذت مع ما یتقوّم بها وقتی كه شما فصل را در نظر بگیرید به اضافه آنكه به او قوام پیدا می‌كند كه جنس است فهی عین النوع. فصل عین نوع می‌شود، پس چه فرق می‌كند كه شما بگویید هذا انسانٌ یا بگویید هذا ناطقٌ، این كه می‌گویید هذا ناطقٌ چرا حیوانش را نگفتید؟ چرا؟ چون در اینجا این ناطقی را كه شما گفتید هذا ناطقٌ حیوان را هم در شكمش بردید، حیوان هم باهاش در نظر گرفتید، ما فصل را جدای از آن حیوان در نظر نگرفتیم كه بیاییم بگوییم ناطقٌ، بلكه فصل را در نظر گرفتیم كه این فصل بدون حیوان نمی‌شود، واقعاً هم نمی‌شود، وقتی شما فصل را منضمّ به حیوان تصور كردید، آن وقت بدون حیوان هم می‌توانید به انسان بگویید ناطقٌ، اشكالی در اینجا ندارد ایشان می‌فرمایند در عرض هم هست.

 تلمیذ: ... ...

 استاد: ببینید فصل در اینكه ﴿إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ\* وَ ما هُوَ بِالْهَزْلِ﴾[[4]](#footnote-4) فصل بمعنای تفصیل و به معنای جداشدن از حق از باطل و ابهام در علم است، تفصیل وقتی شما یك چیز مبهمی را می‌آیید جدا می‌كنید این را می‌گویند فصَّله تفصیلش كردی، مشخصش كرد و بین نقاط مختلف به افتراق و اشتراط جدایی انداخت هركدام را در جای خود قرار داد، این را فصل می‌گویند، بنابراین به آن حقیقتی كه طبیعت لابشرط را تبدیل به یك طبیعت مشخصه می‌كند به او فصل می گویند، می گویند كلام قاضی فصل است یعنی چه؟ یعنی دعوای مبهمی را كه مشخص نیست حق با كیست، حكم قاضی آن دعوا را روشن می‌كند و حق را از باطل جدا می‌كند، تا وقتی طرفین پیش قاضی نرفتند، آن ادعا مبهم است، این راست می‌گوید یا این راست می‌گوید، ممكن است این دروغ بگوید ولی وقتی كه پیش قاضی رفتند، می‌گویند قاضی فاصل است و در این دعوا و در این مساله متنازعٌ فیها فصل می‌گذارد و حق را از باطل جدا می‌كند، فصل هم در اینجا برای همین مساله آمده است، كه جنس را كه قابل برای تنوّع به انواع مختلفه است، وقتی شما می‌گویید حیوان، این حیوان، حیوان است تماشا كنید تا من می‌گویم حیوان را نگاه كن شما چه در ذهنتان می‌آید؟ شما در ذهنتان اسد می‌آید؟ نه، بقر می‌آید؟ نه، حمار می‌آید؟ نه، فقط یك حیوان می‌آید وقتی كه نگاه می‌كنید می‌بینید ا فرض كنید بقر است این فصل می‌شود، یعنی با این خصوصیت، آن حقیقت مبهمه از ابهام خارج شد و ظاهر شد و روشن شد.

 تلمیذ: نامگذاریش از كجا آمد؟

 استاد: این همین مطلب است كه خود مرحوم شیخ می‌فرماید كه این خصوصیات ظاهری را وقتی انسان در نظر بگیرد، این اسم دارد، دیدند آدمی نطق می‌كند، حرف می‌زند، اسمش را ناطق گذاشتند گفتند پس ناطق است، انطقنا اللَه و انطق کل شیء، این نطق است حالا می‌گویند نطق عقلی، نطق فكری نه آقا نطق است همین صحبتی كه می‌كند فهمیدند این صحبت را از شعور و ادراك می‌كند و حیوانات دیگر این كار را نمی‌كنند.

 تلمیذ: ...

 استاد: دارند ولی این نطقی كه با این نحو و مقدمه و قیاس و نتیجه ...

 تلمیذ: ...

 استاد: نه من این كه فعلًا مطرح است می‌گویم، اینها كه آنها را نمی‌گویند الاغ می‌گویند ناهقیت، ناهقیت شد فصل، در اسد می‌گویند افتراس، ببر و نَمِر و اینها هم افتراس دارند، بین اسد و بین نَمِر این چه فرقی است چه فصلیتی برای این می‌توانند قائل بشوند؟ این دندان دارد آن هم دارد، این حمله می‌كند، این افتراس می‌كند، آن هم دارد، این فقط یك جهت ظاهری كه حالا یال و كوپال دارد و خصوصیتش فرق می‌كند اسمش را فصل گذاشتند، ولی فصل، فصل واقعی نیست، بعضی گفتند نطق همان معنای شعور و ادراك است.

1. سوره لقمان «٣١» آيه ١٩ [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره بقره «٢» آيه ٧٠ و ٧١ [↑](#footnote-ref-2)
3. مستدرک الوسايل ج ١١ ص ١٨٣ [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره الطارق «٨٦» آيه ١٣ و ١٤ [↑](#footnote-ref-4)